



تاریخ و جغرافیای افغانستان را شیطان نوشته است!



فرید سپاهش

راه نجات؛ دولت ملی، مدرنیته و سکولاریزاسیون

می گویند جغرافیای یک کشور را خداوند و تاریخ آن را شیطان می نویسد؛ اما تاریخ و جغرافیه افغانستان را شیطان نوشته است. گواهِ آن، تپیدن افغانستان در حال و احوال ماقبل تاریخ است؛ کشور قرن بیست و یکمی که در ژرفای جهل و تعصب و فقر گسترده شط می زند و خون انسان کفاره میدهد. کشوری که قطار ترقی آن در درهٔ توطئه سرنگون گردیده و آرامشش را ازدهای جهل و تعصب قورت داده است. کشوری که هستی اش را با واسکت انتحاری طالب و ساطور و شمشیر داعش مالچه کرده و فرهنگش را سر داده است.

اساسی ترین پرسش اینست؛ چگونه این وطن زخمی را از آن دره کشید و از حلقوم آن ازدهای چند سر، نجات داد.

تجارب کشور های پیشرفته به ما می آموزانند، تا به مدرنیته نرسیم و صاحب دولت ملی نشویم و با سکولاریزاسیون نسازیم، نجات پیدا نخواهیم کرد و ساخته نخواهیم شد.

تجربه اروپایان نشانگر آنست که آنان قرن ها پیش با ابزار عقل و خرد در برابر حاکمیت کلیسا و اربابان مطلق العنان آنها برخاستند. برای رهایی از جهل و قیودات مذهبی فرایند ۵۰۰ ساله را پشت سر گذاشته اند که توام با پیشرفت تکنولوژی، عصر روشنگری و ایجاد سیستم های دولتی مدرن بوده است.

نوزایی یا رنسانس (Renaissance)، عصر روشنگری، دوران خرد گرایی و مدرنیته جنبش های فرهنگی و دانشی مهمی بودند که آغازگر دورانی از انقلاب های علمی و اصلاحات مذهبی و تغییرات هنری در اروپا شدند. عصر نوزایی دوران گذار بین سده های میانه و دوران جدید است. معمولاً شروع دوره نوزایی را در قرن چهاردهم در شمال ایتالیا می دانند. این جنبش در قرن پانزدهم شمال اروپا را نیز فراگرفت.



سه انقلاب فکری پایه‌هایی اساسی دگرگونی‌های پیشرونده در اروپا را بنیاد ریخت:

1- انقلاب فکری کوپرنیک

کوپرنیک نظریه زمین مرکزی را مردود شمرد و بجای زمین، خورشید محوری یا خورشید مرکز را قرارداد. با این نظر زمین دیگر مرکز جهان و انسان نیز دیگر اشرف مخلوقات نبود. این نخستین بحران وجدان انسان غربی بود. زیرا انسان موجودی بود در کیهان بیکران.



نظریه خورشید محوری، انقلاب فکری بزرگی بود زیرا هم با اصول پذیرفته شده نجوم بطلیموسی در تعارض بود و هم با نص کتاب مقدس.

2- انقلاب فکری گالیله

در عصر رنسانس دومین انقلاب فکری را گالیله کرد که فزیک را مستقل از الهیات ساخت شاخص ترین متفکر رنسانس گالیله است. گالیله مفهومی تازه از حقیقت یعنی طبیعت را اعلام کرد که بنیادهای تعالیم کلیسا را متزلزل کرد. گالیله می گفت: حقیقت طبیعت همواره در برابر چشم‌های ماست. این حقیقت چیزی نیست که یک بار به انبیای بنی اسرائیل و حضرت مسیح وحی شده باشد. حقیقت طبیعت همواره در برابر چشمان ماست. اما برای فهم این حقیقت باید با زبان ریاضی آشنا بود. زبان این حقیقت اشکال هندسی یعنی دایره و بیضی و مثلث و امثالهم می باشد، که در کتاب مقدس سخنی از ریاضی و هندسه به میان نیامده است. گالیله علم فزیک را سکولار کرد و آن را از الهیات مستقل دانست. تکیه گاه علم فزیک از آن پس خرد انسان بود.



گالیله قانون آونگ و قانون "سقوط آزاد" (سرعت سقوط اجسام به وزن آنها بستگی ندارد) یا "اصل هم ارزی" را شناخت، اساس فزیک مدرن را بنا نهاد. آلبرت اینشتین، تئوری معروف خود "نسبیت عام" را بر پایه درستی همین اصل نگاشته است.

3- انقلاب فکری دکارت

سومین انقلاب فکری را دکارت براه انداخت، در دوران دکارت، بزرگترین مانع در برابر مردم عادی برای فکر کردن، خرافات تحمیل شده از طرف کلیسا بود. دکارت عقل بشر را بجای کتاب مقدس و سنت پاپ و کلیسا و فرمانروا قرار داد. با این کار دکارت سوژه آفرید.



در اروپای غربی فلسفه دکارت خرافات را از میان برداشت و عصر « اندیشه های روشن و متمایز» آغاز گشت. دیگر همه چیز را با محک عقل می سنجیدند حتی محتویات کتاب مقدس «انجیل» را عصر ایمان جایش را به عصر خرد داد. روش دکارت برای پژوهش طبیعت روش قیاسی و استنتاجی بود.



نیوتن منیث وارث دستاورد های گالیله و کپلر (رصد خانه) پا به عرصه میگذارد، قانون گالیله در خصوص سقوط آزاد اجسام و قوانین کپلر را در قانون جاذبه عمومی یگانه کرد، روش نیوتن روش تحلیلی و استقراری بود.

در قرن هفدهم دانشمندان علوم در مقایسه با سیاستمداران نقش بزرگتری در تاریخ رشد بشری بازی کردند. در این قرن بود که **دید علمی** به **بدیلی** جدی برای **دید مذهبی** در اروپا تبدیل شد. نقش فیلسوفان انسان‌دوست یا همان اومانیست‌ها از قرن هجدهم به بعد بروز کرد.

تفکر عقلانی و خردمندانه در تاریخ اروپا از وداع با حکومت مسیحی آغاز شد. شروع علم عقلانی در قرن شانزدهم و روشنگری در فلسفه و قانون‌گذاری جدید در سیستم‌های دولتی که منجر به ظهور نظام‌های دموکراتیک امروزی شد در قرن هجدهم رونق یافت.

در فرایند سکولار شدن جوامع اروپایی تفکر آسمانی و ابدی در تضاد با تفکر خاکی و زمینی قرار گرفت. دولت جایگزین کلیسا شد و حتی مالکیت کلیسا تا حدی سلب شد. باید گفت که دولت دارایی‌های قلمروهای اسقف‌ها را در اروپا محدود کرد. جامعه‌ای که در فرایند سکولاریزه شدن قرار می‌گیرد از اهمیت دین در حل مسائل اجتماعی و سیاسی می‌کاهد. نگاهی به تاریخ اروپا مفهوم از دست رفتن اهمیت مسیحیت به عنوان مهم‌ترین ستون فرهنگی اجتماع را به خوبی نشان می‌دهد.

وقتی سکولاریسم را بمثابه یک واقعیت به تحلیل می‌گیریم، اولین پرسشی که مطرح میشود اینست که هدف از تحلیل واقعیت‌ها چیست؟

هدف برای نیروهای پیشرو و پویای جامعه کشف حقایق برای کمک به دگرگونی سالم و پیشرفت زندگی انسانهاست. نمیتوانیم با ساده انگاری و سطحی نگری مسئله پیچیده ای را توضیح دهیم. باز هم نمیتوانیم یک قانون را خارج از زمان و مکان مورد بررسی قرار دهیم. هر پدیده باید در بستر تاریخی اش مورد بررسی قرار گیرد و نه مجرد از آن. یک پدیده در چارچوبه های متفاوت معنا و بار اجتماعی کیفیتاً متفاوتی را دارد.

من، منکر دیالکتیک بودن واقعیات نیستم. برعکس نقد و گفتگو و مطالعه را برای بهتر و درست تر اندیشیدن مفید و لازم میدانم، باور دارم تبیین، تجزیه و تحلیل و فورموله کردن واقعیات اگر اصلاً قابل فورموله کردن باشد در نهایت به عهده خود فرد است.

هستند کسانی که از **سکولاریسم** شناختی غیر واقعی دارند. یعنی شناخت شان از سکولاریسم، دین زدایی است. آیا واقعاً چنین است!؟

با درک این واقعیت که میان **دین و معرفت** ما از دین تفاوت زیاد است، پس معرفت دینی، درک ما از دین است و این درک همیشه نسبی است و با گسترش مطالعه ما در دین نظر به زمان افزایش می‌یابد. اختلافات مسلمانان و تقسیم شان به گروه های فقهی و کلامی و مذاهب جداگانه ناشی از معرفت دینی ماست.



در کشوری چون افغانستان که بیسوادی و جهالت در آن بشدت بیداد میکند، یکی از الزامات اساسی تغییر وضعیت بنفع ترقی، انکشاف و سکولاریزاسیون ارتقای مزید معرفت دینی دست اندرکاران امور دینی میباشد. همچنان دین یعنی رابط فرد با خدایش را نباید **ایدئولوژیک** ساخت.

سکولاریسم اساساً از واژه لاتین سکولوم که بمعنی عصر است گرفته شده. تفسیر سکولار از دین یعنی منطبق کردن دین با عنصر عصر و زمان یعنی عرف زمانه میباشد. اما آنچه از این تفکر استنتاج میشود سکولاریزاسیون است که همان جدایی نهاد دین از نهاد دولت میباشد.

باید میان دو اصطلاح یا مفهوم سکولاریسم و سکولاریزاسیون تمیز گذاشت. **سکولاریسم** يك نظریه یا **ایدئولوژی** است. در حالی که **سکولاریزاسیون** يك **فرآیند** است. سکولاریسم امری بینشی، نظری و اعتقادی است که درحوزه مباحثات تئوریک، اندیشه‌ای، ارزشی، هنجاری و تجویزی مورد بحث قرار می‌گیرد. ولی سکولاریزاسیون پدیده‌ای جامعه شناختی و تاریخی است که همچون امری واقع، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در رابطه با جدایی دین و دولت سه موضوع باید روشن شوند:

- ✓ موضوع سیاست
- ✓ موضوع دین
- ✓ موضوع سکولاریسم

موضوع سیاست، چگونگی برخورد با تشکیلات اداره جامعه، شکل اداره جامعه و سمت و سوی جامعه است. **حوزه سیاست**، رفاه جامعه را جستجو می‌کند. در حالیکه **موضوع دین**، ارشاد و اصلاح مومنین و تربیت معنوی مومنان میباشد. **نوید سیاست** بهروزی و رستگاری در این دنیا، و **نوید دین** رستگاری در آن دنیا یا آخرت است.

سکولاریسم یک پدیده اجتماعی- سیاسی است که اصل بنیادین آن در حوزه سیاسی و حقوقی پایان دهی به حاکمیت کلیسا و مذهب، جدایی دین از دولت و حکومت و ایجاد حکومت عرفی و قانونمند است. **موضوع سکولاریسم** نه نفی مذهب بلکه رفرم مذهبی و **جدایی آن از دولت** و عدم ایجاد حکومت مذهبی چه مسیحی، اسلامی یا یهودی یا حکومت ایدئولوژیک است.

سکولاریسم لازمه سکولاریزاسیون است و دخالت عنصر مصلحت در تفسیر دین، گامیست در جهت سکولاریسم مراد از مصلحت همان مصلحت زمانه است یا همان عرف زمانه و تفسیر دین بر اساس تاثیر گذاری عرف (خرد جمعی) بر دین است. بنابراین **سکولاریسم خروج دین از متن زندگی و واقعیت زندگی نیست بلکه ورود واقعیت زندگی در دین است**. هستند کسانی با این باور که جامعه سکولار یعنی جامعه غیر دینی. این برداشت و باور دقیق نیست. باید دانست که جوامع سکولار جوامعی غیر دینی نیستند. همین امریکا که نمونه برجسته جامعه سکولار و نمونه کامل حکومت سکولاریزه است جامعه ای به شدت دینی است. منظور از شدت میزان پایبندی معنوی است نه دگماتیسم و بنیاد گرایی.

سکولاریسم تنها در گروهی جدایی دین و دولت نیست، در **پذیرش همزیستی اندیشه دینی و غیر دینی** نیز است. این تنها دولت سکولار نیست که باید از دخالت روحانیت در امان باشد بلکه دین و باور های مردم و انجام فرایض دین نیز باید از دخالت بیمورد دولت سکولار و سکولاریست ها



در امان بماند. هدف نه تنها بر گرداندن ملاها، آخوند ها ومولوی ها به مساجد، تکایا و مراکز تدریس دین باشد بلکه باید امنیت و آزادی اندیشه ایشان در آن محلات تضمین گردد.

یکی از اقدامات اولی، **رهایی مردم** از افسون اساطیر کهن، رهایی از تعویذ وطومار، سحر و جادو، جن وپری، جبر مطلق، رد اعتقادات خرافی مذهبی و اشاعه اساسات علم ودانش می

باشد. و این امر معقول و مقبول را از خود و خانواده خود باید شروع کرد. اساسی ترین بنیاد خرافات را جهالت و نادانی تشکیل میدهد. هرگاه توطئه و دسیسه هم با آن همدست شود فاجعه می آفرینند، فاجعه ای به بزرگی نابودی افغانستان. بر ماست تا بر جهالت و نادانی غلبه کنیم.

پرابلماتیک جامعه افغانی، دور واقع شدن با جریان دوصد ساله **مدرنیته** است. این گسست تاریخی هم اکنون نیز نقش عقب مانده خود را به نمایش میگذارد. ما که هنوز دولت - ملت نشده ایم چگونه میتوانیم در شبکه ی جهانی وصل شویم؟ و یا از وطن ومنافع ملی خود دفاع کنیم.

ما تا به دولت ملی، مدرنیته و سکولاریزاسیون دست نیابیم؛ قادر نخواهیم شد از این مصیبت شرمگین نجات یابیم. برای رسیدن به آنها باید کار، تلاش و مبارزه مشترک کرد. ما باید یاد بگیریم که چگونه از آنهمه تجارب و دستاورد های دانشمندان و مبارزان آزادی و ترقیخواه و رهایی بخش اروپا و سایر کشور های متمدن جهان بهره برده؛ خود و وطن خود را بسازیم.

بپایید تاریخ مان را خود بنویسیم!

